

# دهنت رو شیرین کن ناپدری عزیزم

Photo: mart\_m/depositphotos.com

مونا زارع طنزنویس

دانستم پارچ شربت را به طرفش هل دادم، چون می «گفتی چی میخونی؟» شیرینی دوازدهم را برداشت و چپاند توی دهانش و گفت: شربت «درس تموم شده» شود. گفتم: های شیرینی بتونه شده و تا چند دقیقه دیگر خفه می‌های گلوش با گرده احتمالا تا الان تمام دیواره را هورت کشید و یخ‌هایش را با دندانش خرد کرد. مامان توی زندگی‌اش اشتباه زیاد کرده. مثلا همین که وقتی فهمیده من را حامله است، خودش را از بالای پله‌های خانه پرت نکرده پایین. اما بدترین و نابخشودنی‌ترین اشتباهش بعد از مرگ بابا ازدواجش با این نره‌غول است. باورش سخت است اما با هم توی کلینیک حیوانات آشنا شدند. یعنی یک روز مامان گفت دلش برای بابا تنگ شده و فکر یک جایگزین است که بهش پیشنهاد دادم بهتر است روی آدمیزاد حساب باز نکند، چون همان بابا و مرگش برایمان کافی بود. قرار شد مامان برود گربه بگیرد تا سرش با آن گرم شود که با این فریدون برگشت. مثل این که او هم آمده بوده آن‌جا تا خودش را از تنهایی دریاورد و می‌خواسته سمندر برای خودش بخرد که چشمشان به هم افتاده. همان روز هم به بهانه این که حیوان چقدر خرجش بالاتر از انسان است، به این نتیجه رسیدند که حقوق حیوانات چطور اجازه می‌دهد این طفلکی‌ها را توی آپارتمان نگه داریم و تصمیم گرفتند پس همدیگر را دعوت کنند به آپارتمانشان. دقیقا همان روز بود که مامان عاشق این مردک با قد ۰۹۱ شد و من ترجیح می‌دادم حضانتش را بدهند بابا که توی قبرش با او بزرگ شوم تا با این مرد که هر صبح چهار تا نان باگت را از مغز گوسفند و سس مایونز پر می‌کند و می‌خورد. آدم‌ها وقتی سن و سالشان اند و حالا این دو روز آخر را خوش بگذرانند، که جوانی نکرده به حساب این گیرد. رود بالاتر، رفتارهای پرخطرشان شکل دیگری می‌می‌ممکن است هم خودش را به کشتن بدهند و هم سه نسل بعد از خودش را در آن غرق کنند. از سری رفتارهای پرخطر مامان این بود که بعد از یک هفته آشنایی گفت، ما با این سن و سال با یک نگاه طرفمان را می‌شناسیم و روح و جسم‌مان کشش چند ماه آشنایی را ندارد. همین شد که این جمعه آشنا شدند، جمعه بعد داشتیم توی چلوکبابی آقا فریدون کوبیده عروسی‌شان را می‌خوردیم و همان شب آقا فریدون با وانت اسباب اثاثیه‌اش را آورد خانه‌مان. راستش مامان همیشه عاشق بابا بود. عاشق حرف‌زدنش، خندیدنش، تیپ و قیافه‌اش، جذبه‌اش و هر چیزی که داشت. برای همین تا آقا فریدون آمد بالا و عرقش را خشک کرد، مامان زیرشلواری بابا را برایش آورد. هرچند قد زیرشلواری تا زانوهایش بود اما معلوم بود مامان می‌خواهد شوهر سابقش را توی این مرد پیدا کند و این روزهای تنهایی را بدون آرامبخش بگذراند، ای توی فریدون‌بابات خدایا مرز به اون ریزه پیزه» ای رفت توی فکر و زد زیر خنده و گفت: اما وقتی این را برای خود مامان گفتم، لحظه که کردند تا این مامان و فریدون چندسالی داشتند با هم زندگی می‌«بیشتر گم میشه تا پیدا بشه. این چرت و پرتا چیه میگي تو قرن ۱۲؟» یک روز فریدون از خوردن دوازده شیرینی مسموم قلبش ایستاد و با خوردن شربت سیانوری بعدش جادرجا خشک شد. من هم برای مامان! طوری به صلاح همه بودیک گربه خریدم و با پارچه زیرشلواری بابا برایش پیشبند و کلاه دوختم. این

روزنامه شهروند منبع: